

دختري كه رازی كهنه را آشكار كرد

ماجرایی بی‌نهایت هیجان‌انگیز... با پی‌رنگی زیرکانه و خلاق
واشنگتن پست

استیگ لارسون

مترجم

میترا کیوان‌مهر

این کتاب ترجمه‌ای است از:

The Girl Dragon Tattoo

Stieg Larsson

میرشنامه: لارسون، استیگ، ۱۹۵۴-۲۰۰۴ م Larsson, Stieg
عنوان و نام پدیدآور: دخترتری که رازی کهنه را آشکار کرد / استیگ لارسون؛ ترجمه
از زبان سوئدی رگ کیلند؛ ترجمه از زبان انگلیسی میترا
کیوان‌مهر
مشخصات ناشر: تهران: نشر قطره، ۱۳۹۱
مشخصات ظاهری: ۷۰۴ ص
فروست: سلسله انتشارات - ۱۷۸۲ رمان - داستان خارجی - ۱۶۸
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۱۹-۶۳۲-۴
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: The Girl Dragon Tattoo، به فارسی ترجمه
شده است.
موضوع: داستان‌های سوئدی - قرن ۲۰ م
شناسه‌ی افزوده: کیوان‌مهر، میترا، ۱۳۴۷ - ، مترجم
شناسه‌ی افزوده: کیلند، رگ، ۱۹۴۳ - ، مترجم
شناسه‌ی افزوده: Keeland, Reg
رده بندی کنگره: PT ۳ / ۹۸۷۶ / الف ۴ د ۳ ۱۳۹۱
رده بندی دیویی: ۸۳۹/۷۳۸
شماره‌ی کتابشناسی ملی: ۲۹۳۵۸۸۴

ISBN: 978-600-119-632-4

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۱۹-۶۳۲-۴



ناشر قطره

دختری که رازی کهنه را آشکار کرد

استیگ لارسون

مترجم: میترا کیوان مهر

ویراستار: ندا نامور کهن

طراح جلد: محسن توحیدیان

چاپ اول: ۱۳۹۴

چاپ: دیجیتال نقش

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

بها: ۳۹۰۰۰ تومان

تمام حقوق برای ناشر محفوظ است.
تکثیر تمام یا بخشی از این کتاب به هر شکلی
(به صورت صوتی، تصویری، الکترونیکی و...)
منوط به اجازه‌ی کتبی ناشر است.

خیابان فاطمی، خیابان ششم (شیخ‌لری)، پلاک ۳

دورنگار: ۸۸ ۹۶ ۸۹ ۹۶

۸۸ ۹۷ ۳۳ ۵۱-۳

صندوق پستی: ۵۱۶۵-۱۴۱۵۵

www.nashrehatreh.com

info@nashrehatreh.com

nashrehatreh@yahoo.com

Printed in the Islamic Republic of Iran

فهرست

۷		استیگ لوسون
۹		مقدمه
۱۵		انگیزه
۱۶۳		تحلیل نهایی
۳۳۱		ادغام شرکت‌ها
۵۳۳		تصاحب خصمانه

استیگ لارسون، ۱۹۵۴-۲۰۰۴

استیگ لارسون (۱۹۵۴-۲۰۰۴) نویسنده و روزنامه‌نگاری سوئدی بود.

پیش از مرگ ناگهانی‌اش بر اثر سکته‌ی قلبی در نوامبر ۲۰۰۴، سه رمان جنایی را که بخشی از سه‌گانه‌ی «مجموعه‌ی هزاره» بود، به اتمام رساند. «دختری که رازی کهنه را آشکار کرد»، «دختری که با آتش‌بازی کرد» و «دختری که لانه‌ی زنبور را لگد کرد» پس از مرگ او منتشر شدند. این مجموعه‌ی سه‌گانه تا دسامبر ۲۰۱۱ بیش از ۶۵ میلیون نسخه در جهان فروش داشته است.

مقدمه

جمعه‌ای در ماه نوامبر

هر سال اتفاق می‌افتاد. تقریباً به صورت آیین درآمده بود و امسال هشتاد و دومین سال تولد او بود. در این روز یک دسته گل برای او فرستاده می‌شد، او بسته‌بندی کاغذی را باز می‌کرد و سپس گوشی تلفن را برمی‌داشت و به سربازرس مورل زنگ می‌زد. وقتی مورل بازنشسته شد، به دریاچه‌ی سیلیان در دالارنا نقل مکان کرد. آن‌ها نه تنها هم‌سن بودند، بلکه در یک روز به دنیا آمده بودند. این مسئله در نوع خودش جالب به نظر می‌رسید.

پلیس پیر همان‌طور که قهوه‌اش را می‌نوشتید منتظر بود تا تلفن زنگ بزند.

«رسید.»

«امسال چیست؟»

«نمی‌دانم از چه نوعی است، باید کسی را پیدا کنم تا از او

بپرسم. رنگش سفید است.»

«به گمانم نامه‌ای در کار نیست.»

«فقط گل. قاب آن مثل سال گذشته است. یکی از آن نمونه‌های

من در آوردی.»

«نشانی پستی چیست؟»

«استکهلم.»

«یادداشت چه طور؟»

«مثل همیشه. با حروف درشت و دست خطی زیبا و عمودی.»
با گفتن این حرف، موضوع تمام شد و حداقل تا یک دقیقه‌ای دیگر کلمه‌ای رد و بدل نشد. پلیس بازنشسته به پشتی صندلی خود در آشپزخانه تکیه داد و پیپ خود را بیرون آورد. او می‌دانست که دیگر از او انتظار ندارند توضیحی کوتاه و یا سؤالی غیرمنتظره داشته باشد، طوری که موضوع را کمی روشن کند. از آن روزها مدت زیادی می‌گذشت و تبادل این حرف‌ها بین این دو مرد به صورت آیینی درآمده بود که رمز و راز خود را داشت؛ رازی که هیچ‌کس در جهان کم‌ترین علاقه‌ای به بر ملا کردن آن نداشت.

نام لاتین این گیاه لیپتوسپرموم (میرتاسیا) روییت بود، ارتفاعش به ده سانتی‌متر می‌رسید. برگ‌هایی سوزنی همراه با گلی سفید با پنج گلبرگ به پهنای ۲/۵ سانتی‌متر داشت.

این گیاه بومی مناطق مرتفع استرالیا بود، یعنی منطقه‌ای که پوشیده از علف‌زارها است. نام این گیاه در آن منطقه، برقبِ بیابان است. یک نفر در باغ‌های گیاه‌شناسی اوپسالا بعدها تأیید کرد که این گیاه به‌ندرت در سوئد کاشته می‌شود. این گیاه‌شناس در گزارشش نوشت که گیاه مزبور از خانواده‌ی درخت چای است. گاهی اوقات با خانواده‌ی بسیار نزدیک خود لیپتوسپرموم اسکوپاریوم

که به وفور در نیوزلند رشد می‌کند، به اشتباه گرفته می‌شود. این گیاه‌شناس می‌گوید تفاوت این دو گیاه در این است که روبینت تعداد کمی دانه‌های صورتی روی نوک گل‌برگ‌هایش است که به ظاهر گل، حالت کمرنگی از صورتی می‌بخشد.

روبینت روی هم‌رفته گل‌هایی طبیعی دارد. هیچ خاصیت درمانی ندارد و نمی‌تواند مضر باشد. خوردنی هم نیست و در صنعت رنگ‌سازی گیاهی هم نمی‌توان از آن استفاده کرد. از طرف دیگر، مردم بومی استرالیا، منطقه و گیاهان اطراف آیرز را مقدس می‌دانند.

این گیاه‌شناس گفت که خودش قبلاً این گیاه را از نزدیک ندیده است، اما پس از مشورت با همکارانش گزارش کرد که آن‌ها تلاش کردند این گیاه را در گل‌خانه‌ای در گوتنبرگ پرورش دهند و البته توانستند آن را با کمک گیاه‌شناسان تازه‌کار کشت کنند. رشد آن در سوئد سخت بود، چون محل رشد آن در آب‌وهوای خشک است و بایستی نیمی از سال را در فضای بسته بماند. در خاک آهک‌دار هم رشد نمی‌کند. باید از زیر، آن را آبیاری کرد. این گیاه به مراقبت زیادی احتیاج دارد.

از آن جایی که گیاه بسیار کمیابی است، ردیابی منشأ این نوع خاص راحت به نظر می‌رسید، اما در عمل، کار غیرممکنی بود. اسمش در هیچ دفتری ثبت نشده بود و هیچ مجوزی برای بررسی آن وجود نداشت. هر جایی که هواداران این گیاه از تعداد کم گرفته تا افراد بی‌شمار می‌توانستند به دانه‌ها یا خود این گیاه دسترسی داشته باشند، این دانه‌ها را بین دوستان ردوبدل کرده و یا با پست سفارشی دریافت می‌کردند و به هر نقطه‌ای از اروپا و استرالیا و نیوزلند می‌فرستادند.

اما فقط یک نقطه از مجموعه نقاط زندگی این گیاه اسرارآمیز بود که هر سال، اول نوامبر دسته‌گلی با پست از آن جا فرستاده می‌شد. این گل‌ها همیشه زیبا و از همه مهم‌تر کمیاب بودند و به هم فشرده می‌شدند. از میان کاغذی با نقشی از آب‌رنگ خودنمایی می‌کردند و در بسته‌بندی پانزده در بیست و پنج سانتی‌متری ارسال می‌شدند.

داستان عجیب این گل‌ها هیچ‌وقت در مطبوعات گزارش نشد؛ تنها تعداد کمی از مردم از آن باخبر بودند. سی سال پیش موضوع ورود مداوم این گل‌ها در آزمایشگاه جنایی ملی، توسط کارشناسان انگشت‌نگاری، خط‌شناسان، کارآگاهان جنایی و یکی دو نفر از نزدیکان و دوستان دریافت‌کننده‌ی گل، به‌طور دقیق بررسی شد. حالا بازیگران این نمایش فقط سه نفر هستند؛ پسر پیری که روز تولدش از راه می‌رسد، کارآگاه بازنشسته‌ی پلیس و کسی که گل را می‌فرستد. دو نفر اول به سنی رسیده‌اند که احتمال کم شدن تعداد افراد علاقه‌مند به این موضوع را زیاد می‌کرد.

پلیس موردنظر، مرد باتجربه و سرسختی بود. او هرگز اولین پرونده‌ی کاری خود را فراموش نمی‌کرد؛ در آن پرونده، معتادی خطرناک را که رفتاری غیرقابل پیش‌بینی داشت، در پایگاه برق دست‌گیر کرد، آن هم قبل از این‌که بتواند به کسی آسیب برساند. او در طول دوران خدمتش افراد زیادی را دست‌گیر کرده بود، از جمله شکارچیان غیرمجاز، افرادی که همسرشان را کتک می‌زدند، افراد شیاد، سارقان اتومبیل و رانندگان خطرساز. او با دزدها، قاچاقچیان مواد مخدر، و بمب‌گذارهای آشوبگر سروکار داشته است. با نُه پرونده‌ی قتل و آدم‌کشی مواجه شده بود که در پنج مورد آن‌ها خود قاتل با پلیس تماس گرفت و با لحنی پشیمان اعتراف کرد که همسر

یا برادر و یا یکی از خویشاوندانش را به قتل رسانده است. به حساب دو پرونده‌ی دیگر در عرض چند روز رسیدگی شد و در پرونده‌ای دیگر باید از پلیس ملی جنایی کمک می‌گرفتند و رسیدگی به آن دو سال طول کشید.

هر نه پرونده طوری حل و فصل شدند که رضایت خاطر پلیس را فراهم کرد، به این معنی که آن‌ها فهمیدند قاتل چه کسی است، اما از آن جایی که مدارک کمی در دست بود، دادستان کل تصمیم گرفت که در مورد آن‌ها اقدامی نکند. سرانجام به دلیل قانون مرور زمان و عدم رضایت از پرونده، بازرس مافوق پرونده را مختومه اعلام کرد. اما در مجموع، وقتی به گذشته‌اش نگاه می‌کرد، تحت تأثیر قرار می‌گرفت.

او هرگونه حسی داشت غیر از احساس رضایت. موضوع «گل‌های بسته‌بندی‌شده» کارآگاه را چندین سال تحت فشار گذاشته بود. این آخرین پرونده‌ی او بود که حل نشده باقی مانده و او را سردرگم کرده بود. این وضعیت از هر جهت پوچ به نظر می‌رسید، چون پس از صرف هزاران ساعت فکر کردن در مورد موضوع، چه موقع انجام وظیفه و یا در اوقات فراغت، او نمی‌توانست بدون تردید بگوید که درواقع چه جنایتی رخ داده بود. این دو مرد می‌دانستند هرکسی که گل‌ها را کنار هم می‌چیند، باید دستکش به دست داشته باشد، چرا که هیچ اثر انگشتی روی چارچوب قاب و یا شیشه وجود نداشت. این قاب را باید از یکی از مغازه‌های عکاسی یا لوازم التحریر خریده باشد که در سراسر دنیا فراوانند و هیچ ردی برای دنبال کردن آن‌ها وجود نداشت. این بسته معمولاً در استکهلم پست می‌شد، اما سه بار از لندن، دو بار از پاریس، دو بار از کپنهاگ، یکبار از مادرید، یکبار از بن و یکبار

از پنساکولا در فلوریدا پست شده بود. سربازرس بایستی به اطلس جهانی نگاهی می‌انداخت تا محل را پیدا کند.

پسر هشتاد و دو ساله‌ای که روز تولدش بود، پس از گذاشتن گوشی تلفن، مدت زیادی همان‌جا نشست و به گل‌های زیبا و پُر معنایی نگاه کرد که هنوز اسم‌شان را نمی‌دانست. بعد به دیوار بالای میز تحریرش نگاهی انداخت؛ چهل و سه دسته گل بسته‌بندی شده در قاب‌های شان روی دیوار نصب شده بودند. چهار ردیف ده تایی و یک ردیف چهار تایی در پایین آن‌ها. در ردیف بالا، یکی از دسته گل‌ها در محل دسته گل نهم، سر جایش نبود. در این صورت تعداد گل برف بیابان به چهل و چهار می‌رسید.

او بدون هیچ مقدمه‌ای شروع به گریستن کرد. و نیز از بروز ناگهانی این احساس پس از تقریباً چهل سال شگفت‌زده شد.